



گھنٹہ

م. ا. به آذین
ويليام شكسپير

کفتار مترجم

از ترازوی هملت، شاهکار اعجاب‌انگیز ویلیام شکسپیر، پیش از این یک ترجمه فارسی به قلم آقای مسعود فرزاد انتشار یافته است.

الفه در مراتب فضل مترجم گرانقدر و تسلط ایشان بر دقایق زبان انگلیسی کسی را مجال گفتگو نیست. گذشته از آن، فضل تقدم هم ایشان را مسلم است. با این همه، اگر من کستخی نموده به گزارش تازه‌ای از این اثر بزرگ دست برده‌ام از آن روست که خود ایشان در مقدمه متذکر شده‌اند که از ترجمه خویش راضی نیستند و ایرادهایی بدان دارند، و بی شک این خود دلیل روشنی بر سرشت بزرگوار ایشان است که دور از هرگونه خودبینی و تنگ‌چشمی دیگران را به ورود در چنین میدان آزمایشی دعوت و بلکه تشویق فرموده‌اند.

برای فراهم آوردن متن حاضر، من یکبار ترجمه‌ای را که ایو بونفوا از هملت به زبان فرانسه پرداخته است به فارسی درآوردم. سپس همان را راهنمای خود کرده، از روی متن انگلیسی نمایشنامه که ضمن کلیات آثار شکسپیر چاپ دانشگاه آکسفورد آمده است، ترجمه دیگری هرچه دقیق‌تر و کامل‌تر ترتیب دادم. متن دومی که بدین سان به دست آمده، گرچه تا سرحد امکان دقیق و درست بود، اما هنوز کلام آن نیاز به آرایش و پیرایش کلی داشت. از این رو برای سومین بار در تنقیح متن کوشیدم و آن را کم‌وبیش به صورتی که درخور عرضه داشت به پیشگاه مردم نکته‌سنج باشد درآوردم.

لازم به تذکر می‌دانم که من در ترجمه برای خود آزادی قابل نشده‌ام و هیچ نکته‌ای را از اصل متن ترجمه‌نشده نگذاشته‌ام و عبارات و جملات خودساخته را برای روشنگری مطلب در متن اثر نگنجانده‌ام. به همین سبب می‌توانم مدعی باشم که در ترجمه حاضر سبک نگارش شکسپیر هو حد توان انعکاس درستی یافته و یگانگی آن در سراسر اثر کمتر دچار شکست گردیده است.

من در این ترجمه هیچ‌گونه تفسیر و حاشیه و بررسی انتقادی و راهنمایی صحنه‌پردازی نخواسته‌ام بیاورم. این کار را در صلاحیت خود نمی‌دانم. از آن گذشته، به گمان من، این همه به کار خواننده عادی هم نمی‌آید. اما البته آنچه آقای مسعود فرزاد در حواشی ترجمه خود آورده‌اند برای راهنمایی کسانی که در پی آوردن اثر به روی صحنه هستند می‌تواند سودمند باشد.

۱.۴. به‌آذین

چهره‌های نمایش

Claudius	پادشاه دانمارک	کلادیوس
Hamlet	پسر شاه پیشین و برادرزاده شاه کنونی	هملت
Fortinbras	شاهزاده نروژ	فورتینبراس
Horatio	دوست هملت	هوراشیو
Polonius	وزیر دربار	پولونیوس
Laertes	پسر پولونیوس	لایرتیس
Voltimand		ولتیماندا
Cornelius		گورنلیوس
Rosencrantz	درباریان	روزنکراتز
Guildenstern		گیلدنسترن
Osric		ازریک
		یک بزرگزاده
		یک کشیش
Marcellus	افسران	مارسلوس
Bernardo		برناردو
Francisco	سرباز	فرانسیسکو
Reynaldo	خادم پولونیوس	رنالدو
		یک سرکرده
		سفیران انگلستان
		باز بگران، دو دلقک، چند گورکن
Gertrude	شهبانوی دانمارک و مادر هملت	گرتروود
Ophelia	دختر پولونیوس	اوپلیا
		لردها، بانوان، افسران، سربازان، ملوانان، پیک‌ها و چاکران
		روح پدر هملت
Elsinore	کاخ السینور	صحنه نمایش:

صحنه یکم

السنور. میدانی در برابر کاخ فرانسیسکو در
محل نگهبانی، برناردو بر او وارد می‌شود.

کیست، آنجا؟

برناردو

هه! جواب با تست: ایست! شناسایی بده.

فرانسیسکو

زنده باد شاه!

برناردو

برناردو؟

فرانسیسکو

خودش.

برناردو

درست سر وقت آمده‌اید.

فرانسیسکو

هم‌اکنون ساعت دوازده بارزنگ زده، برو بخواب، فرانسیسکو.

برناردو

از این تعویض پاس بسیار ممنونم. سرمای سختی است و دلم
آشفته است.

فرانسیسکو

در نگهبانی ات خبری نبوده؟

برناردو

یک موش هم تجنیده.

فرانسیسکو

خوب، شب خوش. اگر هوراشیو و مارسلوس راکه با من پاس
می دهند دیدی، بگو عجله کنند.

برناردو

گمانم صدای پایشان را می شنوم ایست، های ایستی؟

فرانسیسکو

(هوراشیو و مارسلوس وارد می‌شوند)

دوستاران این آب و خاک.

هوراشیو

و جان نثاران شاه دانمارک.

مارسلوس

شب تان خوش.

فرانسیسکو

خدا به همراه، سرباز شریف، پاس راکه از تو تحویل گرفت؟

مارسلوس

برناردو به جای من آمد. شب تان خوش.

فرانسیسکو

(بیرون می‌رود)

- مارسلوس: آهای! برناردو!
- برناردو: حرف بز، چه؟ هوراشیو هم آمده؟
- هوراشیو: ای، کم و بیش.
- برناردو: خوش آمدید، هوراشیو، خوش آمدی، مارسلوس عزیز.
- مارسلوس: خوب، باز هم آن چیز امشب ظاهر شد؟
- برناردو: من چیزی ندیده‌ام.
- مارسلوس: هوراشیو می‌گوید توهم خود ماست و بس، و نمی‌خواهد آن منظره ترسناکی را که ما دوبار دیده‌ایم باور بدارد. از این رو به اصول از او خواسته‌ام که دقیق این شب را با ما به نگرهبانی بگذراند تا اگر آن شیخ باز بیاید بتواند دیده ما را تصدیق کند و با آن سخن بگوید.
- هوراشیو: به اه! ظاهر نخواهد شد.
- برناردو: شما که گوش‌تان در برابر داستان ما این همه دیرباور است، کمی بنشینید تا یک بار دیگر بگوئیم هر این دو شب چه دیده‌ایم.
- هوراشیو: خوب، بنشینیم و به سخنان برناردو در این بازه گوش کنیم.
- برناردو: همین دیشب، هنگامی که آن ستاره، آنجا در یاختر قطب، در مدار خود این بخش آسمان را که اینک در آن می‌درخشد روشن کرد، من و مارسلوس، به صدای زنگ ساعت یک ...
- مارسلوس: هیس! ساکت؛ نگاه کن، دوباره از آنجا می‌آید.
- برناردو: درست به همان هیئت شاهی که درگذشت.
- مارسلوس: هوراشیو، تو درس خوانده‌ای؛ با او حرف بز.
- برناردو: آیا شبیه شاه نیست؟ درست توجه کن، هوراشیو.
- هوراشیو: خیلی شباهت دارد. با ترس و حیرت شکنجه‌ام می‌دهد.
- برناردو: میل دارد با او سخن بگویند.
- مارسلوس: هوراشیو، ازش چیزی پپرس.
- هوراشیو: کیستی تو که این وقت شب را در اختیار گرفته، هیئت دلاوری‌های را که گاه اعلیحضرت پادشاه درگذشته دانمارک در آن ظاهر

می شد بر خود بسته‌ای؟ برای خدا، سخن بگو!

بدش آمد.

ببینید! دور می شود.

بمان! حرف بزن، چیزی بگو! به تو امر می کنم، چیزی بگو!

(شیخ بیرون می رود)

رفت؛ پاسخی نداد.

ها، هوراشیو. می لرزید و رنگتان پریده است؛ آیا این چیزی

برای وهم و خیال نیست؟ در این باره چه فکر می کنید؟

خدای من گواه است، اگر ضمانت محسوس و درست چشمان

خود من نمی بود، نمی توانستم باورش بدارم.

آیا شبیه شاه نیست؟

همان قدر که تو شبیه خودت هستی؛ با همان خود و زرهی که

هنگام رزم با شاه گرفتار توژ به تن داشت؛ با همان پیشانی

پُر چین در آن نبرد سخت، هنگامی که لهستانیان را با

سورتمه هاشان روی یخ تار و مار کرد، چیز عجیبی است.

دوبار تا کنون، درست در همچو ساعت خاموشی از شب، با

همین گام‌های مردانه هنگام نگرهانی از برابر ما گذشته است.

به درستی چه باید اندیشید، نمی دانم؛ ولی بر روی هم، من بر

این عقیده‌ام که برای کشور ما خبر از آشوب‌های شگرف می دهد.

خوب، بنشینیم، و آن که می داند برایم بگوید این نگرهانی دقیق

و بس جدی چرا شب‌ها مردم این کشور را در زحمت می افکند؟

برای چه هر روز آن همه توپ‌های مفرغین می ریزند و چرا آن

همه مصالح جنگی وارد می کنند، و این همه کارگران کشتی ساز

که کار توانفرسایشان یکشنبه‌ها را با دیگر روزهای هفته

در آمیخته برای چیست؟ مگر چه در پیش است که با این شتاب

تب‌آلود شب را نیز به کار روز می پیوندد؟ که می تواند مرا از این

آگهی دهد؟

من می توانم؛ دست‌کم آنچه زمزمه می شود این است: نگاه

در گذشته‌مان که هیئتش همین دم بر ما ظاهر شد، چنان که خود

مارسلوس

برناردو

هوراشیو

مارسلوس

برناردو

هوراشیو

مارسلوس

هوراشیو

مارسلوس

هوراشیو

مارسلوس

هوراشیو

می‌دانید از سوی شاه فورتینبراس نروژ که آرزوی غرورآمیز
 هم‌آوردی او در جانش می‌خلید به مبارزه خوانده شد. و هملت
 دلاور ما، که در این نیمه دنیا بدین هنر شناخته شده است، —
 این فورتینبراس را کشت. و اما این یک، برحسب پیمانی که به
 امضا رسید و قانون و رسم سلحشوری بر آن صحنه می‌نهاد، همه
 سرزمین‌هایی را که در تصرف داشت همراه زندگی خویش به آن
 که بر او فیروز شود واگذار کرده بود؛ و شاه ما نیز در عوض داوی
 برابر همان گذاشته بود که هرگاه فورتینبراس غالب می‌شد به
 قلمرو او می‌پیوست. باری، طبق این پیمان و مفاد شروط آن،
 سرزمین‌های او به هملت رسید. اما اینک فورتینبراس جوان، با
 سرشت خام و تیز خود، اینجا و آنجا در مرزهای نروژ سپاهی از
 حرامیان بی‌باک گرد آورده است و آنان را به امید جیره و خوراک
 به کاری گرفته که عجب دل و زهره می‌خواهد؛ و چنان‌که دولت
 ما نیک دریافته است، این همه جز بدان منظور نیست که به زور
 و دستبرد سرزمین‌هایی را که پدرش از دست داده است از چنگ
 ما به درآورد. و من چنین می‌بینم که علت عمده تدارکات ما،
 سرمنشأ این نگرهبانی ما و انگیزه اصلی جنب‌وجوش و
 شتاب‌بزرگی که در کشور ماست همین است.

برناردو

گمان می‌کنم چیزی جز این نیست؛ و این با آن هیئت شومی که
 سلاح بر تن در نگرهبانی ما ظاهر می‌شود و آن همه با شاهی که
 همواره انگیزه این جنگ‌ها بوده شباهت دارد خوب می‌تواند
 سازگار باشد.

هوراشیو

و در این کار خس و خاری هست که چشم اندیشه را آزار
 می‌دهد. در والاترین و پرافتخارترین دوران روم، اندکی پیش از
 پرافتادن قیصر، آن مرد توانا، گورها دهن و اکردند و در کوچه‌های
 روم فریاد و زمزمه مردگان کفن‌پوش به گوش رسید؛ همچنین
 ستاره‌هایی با دنباله آتشین و شبنم خون و اختلالاتی در آفتاب
 دیده شد؛ و آن اختر نمناک که قلمرو پادشاهی نپتون زیر تأثیر
 اوست از خسوف چنان بود که گویی تا روز رستخیز بیمار

خواهد ماند؛ و اینک همان منادیان حوادث سهمناک، همان پیک‌هایی که همواره پیشاپیش سرنوشت می‌تازند و همان پیش‌درآمد فال‌هایی که به وقوع خواهد پیوست، این همه را آسمان و زمین با هم به آب و خاک ما و هموطنان ما نشان می‌دهند.

(شیخ بار دیگر وارد می‌شود)

ولی، آرام! ببین، ها! بازمی‌آید. اگر هم مرا به صاعقه بکشد راه بر او می‌گرم، باست، ای پندار واهی! اگر آوازی داری و می‌توانی به کارش ببری، با من سخن بگو. اگر کار نیکی برای آرامش تو و رستگاری من می‌توان کرد، با من بگو. اگر بر سرنوشت کشورت آگاهی و راهی بردن به آن بتوان به خوشی از آن پرهیز کرد، آه، سخن بگو. با اگر به هنگام زندگی خویش گنجی به ستم فرزاد آورده را در دل زمین نهفته‌ای، و چنان‌که می‌گویند، چه بسا برای همین شما ارواح مردگان سرگردان می‌گردید، [بانگ خروسی برمی‌خیزد] با من در میان بگذار، باش، سخن بگو! مارسلوس، نگهش دار.

با نیزه‌ام بزمنش؟

بز، اگر نخواست بایستد.

اینجاست!

اینجاست!

مارسلوس

هوراشیو

برناردو

هوراشیو

(شیخ بیرون می‌رود)

رفت! کار بدی کردیم که با چنان شکوه شاهانه‌اش درباره‌ی وی خشونت نشان دادیم. زیرا او همچون هواست که چیزی بر او کارگر نیست و ضربات بیهوده‌ی ما ریشخندی بدخواهانه بود.

می‌خواست سخن بگوید که خروس آواز برداشت.

و او، مانند تیهکاران به دیدن برگ سهمگین احضار، به خورد لرزید. شنیده‌ام که خروس شیپور سپیده دم است، با بانگ بلند و تیزش خدای روز را بیدار می‌کند؛ و به شنیدن این اخطار همه ارواح آواره و سرگردان، خواه در دریا باشند و خواه در آتش، بر

مارسلوس

برناردو

هوراشیو

زمین باشند یا در هوا، شتابان به زندان گور خود می‌روند. و بر درستی این نکته، آنچه اینک دیده‌ایم گواه است.

به آواز خروس ناپدید شد. می‌گویند که همواره در آستانه جشن میلاد مسیح مرغ سحر سراسر شب می‌خواند. در آن هنگام، می‌گویند که هیچ روحی یارای بیرون آمدن ندارد، شب‌ها ایمن است، ستارگان دیگر صاعقه نمی‌بارند و پریان سر بدخواهی ندارند و جادوی جادوگران از تأثیر می‌افتد، بس که این برهد از زمان متبرک و سرشار از لطف ایزدی است.

من هم این را شنیده‌ام و کم‌وبیش باور دارم. ولی، ببینید، سپیده با رهای چشمه‌های حنایی رنگش آنجا، در خاور، بر شبنم کوه بلند گام بر می‌دارد. نگهبانی مان را پایان دهیم و اگر از من می‌شنوید، آنچه را که امشب دیده‌ایم به هملت جوان گزارش کنیم. چه، به جانم سوگند که این روح که با ما گنگ ماند با وی سخن خواهد گفت. آیا رضا می‌دهید که چنان‌که بایسته دوستداری و درخور وظیفه ماست این را به اطلاع وی برسانیم؟

خواهش دارم، همین کار کنیم؛ و من می‌دانم امروز صبح کجا بهتر خواهیم توانست ببینیمش.

(بیرون می‌روند.)

مارسلوس

هوراشیو

مارسلوس

WWW.30BOOK.COM

هملت:

بودن یا نبودن، حرف در همین است. آیا بزرگواری آدمی
بیش در آن است که زخم فلاخن و تیر بخت ستم‌پیشه را
تاب آورد، یا آن که در برابر دریایی فتنه و آشوب سلاح
برگیرد و با ایستادگی خویش بدان همه پایان دهد؟ مردن،
خفتن؛ نه بیش؛ و پنداری که ما با خواب به دردهای قلب
و هزاران آسیب طبیعی که نصیب تن آدمی است پایان
می‌دهیم؛ چنین فرجامی سخت خواستنی است.

